

از دانشمند محترم  
جناب آقای صالحی نجف آبادی

# يك نیروی مرموز

مقدمه

یکی از باسابقه ترین بحث‌های دقیق علمی؛ که همواره جلب توجه جمعی از متفکرین را نموده، بحث درباره خدا است. تاریخ علم نشان می‌دهد از روزیکه بشر مغزش با فکر و دستش با قلم آشنا شده، در پیرامون این مسئله به بحث و کاوش پرداخته است.

از زمان باستان، فلاسفه بدو دسته تقسیم شده‌اند:

۱- فلاسفه الهی؛ یعنی دانشمندانی که این دستگاه عالم را متکی بیک مبدء قادر و زنده و دانا و ازلی و ابدی میدانند، و مجموعه کیتی را از کوچکترین ذره تا بزرگترین مجموعه شمسی ساخته و پرداخته دست توانای يك ذات یکتای غیر محدود از جمیع جهات دانسته‌اند.

۲- فلاسفه مادی؛ یعنی کسانی که بیک مبدء زنده دانا توانا معتقد نیستند. بنابراین، دو دسته بزرگ از مردم متفکر؛ در مقابل هم، صف آرائی کرده و آنچه قدرت علمی داشته‌اند بکار برده‌اند، و از همینجا دو مکتب؛ بنام مکتب الهی و مکتب مادی بوجود آمده؛ البته انبیاء که خود را مردمی الهی و آسمانی معرفی کرده‌اند، طرفدار مکتب اول هستند، بلکه بنظر جمعی از دانشمندان، پیمبران بوجود آورنده و پرچمدار مکتب الهی هستند.

بنابراین تأسیس مکتب طرفدار خدا؛ از طرف مردانی است، بنام انبیاء که بشهادت تاریخ منشأ تحولات فکری عظیمی شده‌اند، و هر يك بنوبت خود تاریخ جدیدی را بوجود آورده‌اند.

اما مکتب مادی؛ بنظر مادر آغاز کار مولود يك نوع انحراف فکری بوده و سپس برخی از سیاستهای وقت، آنرا تقویت کرده، و بصورت يك مکتب رسمی در آورده است. لذا مکتب مادیت بيك مکتب سیاسی شبیه تر است، تا بيك مکتب علمی تحقیقی و چون مادر مقام بیان تاریخ این دو مکتب نیستیم فعلا از نوشتن این قسمت خود داری میکنیم.

مابسی از بررسی و کاوش باین نتیجه رسیده‌ایم که مکتب پیمبران، باندای وجدان و نوای فطرت هم آهنگ است و دلایلهای آنان قانع کننده و اطمینان بخش است و در عین اینکه ساده و روان و قابل فهم و هضم است؛ بسیار متین و پابرجا و استوار است، و چون زنده ترین سندی که از پیمبران در دست است و از تصرف حوادث محفوظ مانده قرآن است، ما در مقاله ذیل بيك دلیل روشن و متقن از آن نقل میکنیم و از بکار بردن اصطلاحات علمی و فلسفی تا حدود امکان، خودداری مینمائیم، تا برای عموم قابل استفاده باشد.

این مقاله از بيك داستان خیالی شروع و بيك مطلب واقعی و حقیقی ختم میگردد. نگارش داستان بمنظور روشن کردن زمینه استدلال و تقسیم بندی نیروهای موجودات زنده بوده و کرانه هدف اصلی مقاله؛ بیان استدلال قرآن برای اثبات حکومت يك نیروی مرموز بر جهان آفرینش است و از این رو عنوان مقاله را (يك نیروی مرموز) قرار دادیم.

## يك نیروی هر روز

کل نر کسی در باغچه منزل مارو ئیده و تازه سر از خاک تیره و بی جان در آورده و تحت شرایطی تمام نیروهای خود را بکار انداخته و از خاک افسرده و مرده که در مقابل گل ؛ ذلیل و زبون است ، بنفع خود استفاده کرده ، ریشه های ظریف و دقیق خود را در اعماق زمین فرو برده و ذرات خاک را بکمک هوا و نور و حرارت بخود جذب نموده و بحجم بدن خود افزوده ، تا آنجا که يك گل کامل زیبا شده و فضای منزل ما را معطر ساخته ؛ و منظره زیبای آن روان بخش و فرح انگیز گشته ، آنگاه که نسیم ، آهسته آهسته آنرا نوازش میدهد و کپسویش را شانه میزند ، با ناز و کرشمه از این سو بآن سو حرکت کرده و چون عروس چمن رقصی آغاز میکند و هر لحظه بما چشمک زده بخود میبالد و از ما دل میبرد ؛ تو کوئی باج قدرت خود را از ما میطلبد زبان حاش این است : این منم که دارای نیرو و قدرت هستم و از خاک ناتوان موادی ر بوده و در خود هضم نمودم ، قدرت داشتم ، که توانستم يك گل نر کس کامل شوم ، و طنازی و عشوه گری آغاز کنم ، و فضای منزل را از بوی خوش و روان بخش خود پر سازم .

آهوئی که از بیابان گرفته و دست آموزش کرده بودیم و برای تفریح بچه ها از آن نگهداری میکردیم و روی صحن خانه ، کنار باغچه آنرا بسته بودیم که بگلها آزار نرساند ، ناگهان بندر ایاره کرده ، خیز گرفت و پرش کنان دور صحن خانه میدوید و میجهید ، ناگهان ما را غافل گیر کرده وسط باغچه جستن کرد ، و گل نر کس عشوه گر ما را با کمال بی رحمی تاسف در دهان کرد و بادندانه های تیز خود بزندگی آن خاتمه داد ، و با يك

جستن از باغچه بیرون آمده ، روی صحن خانه ایستاد و با آن چشمهای جذابش ؛ خیره خیره بساقه باقیمانده عربان و بی سامان گل، نگاه میکرد و آن گل و برگ را که در دهان داشت ، و مایه آبروی نر کس بود، میجوید و میخورد ، زبان حالش این بود که قدرت و توانائی من از قدرت گل بیشتر است و دلیلش همین عمل من بود که دیدید .

شب عید بود بچه ها مایل بودند با گوشت آهو خورش مطبوعی درست کنند ؛ گرچه ما مایل بودیم آهو بماند ، و با حرکات و پرش و جهش او تفریح کنیم ، ولی بچه ها با اتفاق آراء ، تصویب کردند خورش ، با گوشت آهو ، درست شود ؛ قصاب سر محله را خبر کردند او آمد و دست و پای آهو را بست و کارد براق خود را از بغل در آورده تند و تیزش کرد ، آهو همینطور که با دست و پای بسته خوابیده بود خیلی ناراحت بنظر میرسید ، نگاههای عمیقی که از حال اضطراب او حکایت میکرد ؛ بکارد نیز قصاب میکرد ؛ همراه این نگاهها قطرات اشکی از گوشه های چشمان دلربایش ، که در این لحظه کم فروغ شده بود ، میریخت ، گاهی هم نگاههای تضرع آمیزی بمن میکرد تو کوئی از من درخواست میکرد که من جان دارم و جان عزیزاست ؛ هر چه میخواستم برای جان خود میخواستم ، ترا جان خودت نکند از کارد بگلوی من بگذارند ، مگذار بزندگی شیرین و دلنشین من خاتمه دهند، مگذار مرا که پرورده نعمت شمایم از مرگ حیات پیاده کنند ، او بمن نگاه میکرد و من باو که قصاب آهوی دست و پا بسته را بلند کرد ؛ کنار همان ته مانده ساقه لخت و خشک شده نر کس گذاشت و او را سر برید و خونش را پای همان نر کس ریخت ، آهو چشمهای شپالیش را فرو رشت و برای همیشه از زندگی

چشم پوشید و در برابر نیروی انسان نتوانست مقاومت کند، چنانچه خاک  
در مقابل گل، و گل در مقابل آهو.

درهمسایگی منزل مایک پروفیسور منزل داشت که در جراحی مغز متخصص  
بود و بر اثر چند جراحی خارق العاده که از شخصیت های بزرگ کرده بود  
شهرت جهانی بی نظیری پیدا کرده بود، چون مردی خوش اخلاق و متواضع  
بود، من با او رفاقت خاصی پیدا کرده بودم، گاهی که فراغت پیدا میکرد  
برای من که از پزشکی اطلاعاتی دارم، از ریزه کاریهای جراحی مغز؛ مطالب  
حیرت انگیزی میگفت و من یادداشت میکردم. یک مسافرت پنج ماهه  
برایم پیش آمد که بین من و او جدائی افتاد. از سفر که برگشتم، بمن  
خبر دادند: پروفیسور یک عارضه مغزی پیدا کرده؛ من روی سابقه رفاقت  
و دوستی که با وی داشتم، از فرودگاه یکسر به بنگاه شیرینی سازی رفته  
و یک جعبه شیرینی گرفته و برای عیادت او بمنزلش رفتم.

وارد منزل دوست چندساله که شدم، منظره بهت آوری دیدم: تخت خواب  
پروفیسور که حامل بدن زنجور و ناتوان وی بود، وسط اتاق مخصوص او بود  
سه پزشک معالج که از همقطاران تحصیلی من بودند؛ اطراف تخت او روی  
صندلیها بایک حالت تأثر آمیخته با حیرت نشسته و یواش یواش درباره  
معالجه بیمار باهم صحبت میکردند، من که چند لحظه بود وارد اتاق  
شده بودم متعجب بودم که چه کنم؟ در این لحظه دوست من چشمان فروهسته  
خود را که در حده فرورفته بود باز کرد؛ چند لحظه بمن نگاه کرد؛ گویا  
دروغله اول مرا شناخت، همینکه شناخت لبخند دردناکی زد و بهمراه آن  
چند قطره اشک از گوشه های چشمان بی فروغش فروریخت؛ که مرا خیلی

منقلب کرد ، با چشم اشاره کرد نزدیک بیا ؛ من روی صندلی که در طرف راست ؛ در محاذات شانه او بود نشستم ؛ بحکم سابقه دست او را گرفتم عاطفه من واو بیشتر تحریک شد ؛ او میخواست با من صحبت کند ولی زبانش قدرت حرکت نداشت ، بارقه محبت چنان مرالرزاند که نتوانستم خودداری کنم بی اختیار اشک میریختم و دوست من ملتهب و ناراحت شده ، در ریختن اشک با من همراهی میکرد ، ولی نه من حرف میزدم و نه او . پزشکان هم تحت تاثیر این وضع قرار گرفته ، سکوت کردند ، خیره خیره نگاهها میکردند ، چند ثانیه سکوت مر کبازی بر وجاس مسلط شد . فقط صدای قطرات اشک من که روی جعبه شیرینی که روی زانوی من بود میریخت ، بگوش میرسید ؛ دوست من بحال بیهوشی رفته ، چشمان اشک آلود خود را بر هم گذاشت ؛ هیجان روحی من قدری کمتر شد ، اشکهای خود را پاک کرده و بحال عادی برگشتم ، سکوت را شکستم و مسئله معالجه پروفیسور را با پزشکان مورد بحث قرار دادم ، آنها گفتند . ما بیش از همه کس حتی بیش از زن و فرزند باین دوست قدیمی و صمیمی علاقه داریم که او زودتر معالجه شود و بیش از پیش بمردم خدمت کند ، حیف است مردی که چند مرتب مغزی خطرناک را از مرگ نجات داده بمیرد و اجتماع از خدمات او محروم شود ولی با کمال تأسف ما با تمام نیروی علمی خود هنوز نتوانسته ایم راهی برای معالجه او پیدا کنیم ، در این مشورت اخیر تشخیص داده ایم که صدی نود و نه خطر است ، بیماری او بحرحله ای رسیده که قابل معالجه و جراحی نیست ماصحبت میکردیم که بیمار انقلاب حالی پیدا کرد ، هیجان شدیدی بر او رخ داد ، که پزشکان دست پاچه شدند ؛ مجدداً او را معاینه کرده و باحال

تأثر گفتند خطر بیشتر شده ، مابکلی مایوس هستیم ، به خانواده او اجازه دادند که برای آخرین بار از او دیدن کنند .

پزشکان باطاق مجاور رفتند ، ولی من بحکم سابقه ایکه با خانواده او و مخصوصاً پسر بزرگترش داشتم نشستم ، خانم و دو پسر و یک دخترش که خانواده او را تشکیل میدادند ، وارد اطاق شدند ؛ پسر بزرگترش پهلوی من نشست ، بیمار همچنان چشمان خود را برهم گذاشته و بحال غشوه و بیهوشی است ، این حال رقت انگیز بیمار ، و اظهار یأس پزشکان خانواده او را سخت تکان داد ؛ و باهیجان و التهاب شدیدی همه بگریه در آمدند کم کم پیشانی او عرق کرد ، و بینی او کشیده شد ، نفس او بشماره افتاد و چشمانش باوضع دلخراشی باز شده بسقف اطاق دوخته شد ؛ ولی دیگر کسی را نمیشناخت ، لحظه چنین بود ، ناگهان یک تکان شدید بخود داد که گریه و ناله خانواده را بیشتر کرد ؛ آنکاه نفس عمیق پراضطرابی کشید و چشمان خود را برای همیشه برهم گذاشت ، و در میان اشک و آه فرزندان و همسر و دوست چندساله اش جان سپرد .

پزشکان بار دیگر باطاق دوست قدیمی من آمده بدن وی را معاینه کردند و پس از یقین بمرگ او کالبدی روحش را برای خانواده گریانش گذاشته و با اتفاق از منزل خارج شده و من هم که آن منظره رقت انگیز را نمیتوانستم به بینم و غرق در اشک و آه و غم و اندوه گشته بودم ، دیوانه وار از منزل پر و فسور خارج شده ؛ بمنزل خود رفتم ؛ و بدون اینکه با خانواده ام صحبت کنم بکسر بطرف اطاق خواب رفته ، و با حال غیر قابل توصیفی ، مدهو شانه روی تخت خواب افتادم ...



این داستان بمنظور طبقه بندی نیروی موجودات زنده نگاشته شد  
اینك بهدفعه اصلی میپردازیم :

در اینجا سؤالی پیش میآید که آیا پروفیسور بیمار ، بحیات خود علاقه  
نداشت ؟! آیا خانواده او نمیخواستند او زنده بماند ؟! آیا پزشکان صمیمی  
در معالجه او قصور یا تقصیر کردند ؟!

شك نیست که هم بیمار و هم خانواده او هم پزشکان معالج، تمام قدرت  
و نیروی خود را بکار بردند ، ولی موفق نشدند جان وی را نگهداری کنند  
یا بکالبدش برگردانند .

در اینجا است که فطرت و وجدان انسان گواهی میدهد که يك نیروی  
نامرئی و قدرت قهار مجهولی بر این جهان حکومت میکند . قدرتهای موجودات  
زنده، منحصر بود بقدرت نبات و حیوان و انسان و معاوم شد که قدرت نبات در قدرت  
حیوان و قدرت حیوان در قدرت انسان هضم میشود. و روشن شد که قدرت انسان هم در  
يك قدرت نامرئی و مجهولی هضم میشود و انسان حکومت مطلق بر این جهان  
ندارد ، زیرا بشری که جان خود را که نزد او عزیزترین چیز است، نمیتواند  
باهمه نیرو و قدرت و اختراع و صنعت خود نگهداری کند ، چگونه میتواند  
حکومت مطلق بر این عالم داشته باشد .

بنابر این باید گفت: قدرتها همه بیک منبع قدرت منتهی میگردد و سر رشته  
تمام قوهها بدست يك هويت نامحدود نامرئی بی زوال است ، این خود قانون  
ثابتی است از قوانین این عالم که میتواند آنرا با نام قانون تمرکز قوی بخوانید  
قرآن کریم بابیان ساده و روشن که گوئی ندای وجدان و آهنگ ضمیر است



همین مطلب را بیان کرده .

در سوره واقعه چنین آمده است **فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ .**

و انتم حينئذ تنظرون . ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون . فاولا ان كنتم غير مدينين . ترجمه آنها ان كنتم صادقين :

پس شما ( که نیر و مندترین موجود زنده هستید ) چرا آنگاه که نفس بشماره میافتد و روح به حنجره میرسد و محضر جان میدهد ، و شما خیره خیره نگاه میکنید ؛ روح او را بر نمیگردانید ؛ ! اگر شما در مقابل يك قدرت نامرئی زبون نیستید ؛ چرا از جان سپردن محضر جلو گیری نمیکنید در همان لحظه جان سپردن ما از شما با و نزدیک تریم ، ولی شما نمی بینید . یعنی شما در مجاورت بیمار قرار دارید ، ولی مادر اعماق روح و ریشه

جان او نفوذ داریم ، و جان او را میگیریم ، **الله يتوفى الانفس حين موتها** خدای تواناست که هنگام مرگ جانها را میگیرد .

در سوره قیامه همین قانون را با عبارت دیگر گوشزد میکند :

**كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ الْقُرَاقِي . وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ . وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقِ . وَالتَّفَتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ أَلِي رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقِ .** نه چنین است که شما گمان کردید ، آنگاه که جان بگلو میرسد و بیمار داران در جستجوی وسیله شفا بخشی هستند و خود بیماریقین دارد که هنگام جدائی است ، و در شدت تلخی و سختی جان دادن گرفتار است . بحکم جبر خلقت ، وقت جان دادن بسوی پروردگارت رانده میشود .

نظیر این آیات در قرآن کریم بسیار است . که مرگ و وجودات

زنده را دلیل بر وجود خدا ( منشاء همه قدرت ها و منبع تمام قوه ها ) قرار

داده است .

ممکن است کسی بگوید : که خود طبیعت طبق قوانین ثابتی موجودات زنده را می پروراند . سپس می میراند و مادر دهر و کیتی فرزندان بنام نبات و حیوان و انسان میزاید و میکشد و دلیلی ندارد که زادن و مردن فرزندان طبیعت بدست يك خدای نامرئی باشد .

در جواب میگوئیم : کلمه دهر و کیتی و طبیعت را نمیتوان سرسری

گفت و رد شد ، بلکه باید معنای آنها تحلیل و تجزیه کرد

لذا میگوئیم ، آیا مقصود از طبیعت مواد اولیه و عناصر اصلی این عالم

است یا يك معنای مجهولی است ، که چون حقیقتش پنهان است ، با گفتن

يك لفظ طبیعت خود را راحت میکنید ؛ اگر مقصود مواد اولیه است معلوم

است که ماده بی جان مرده که حتی نمیتواند در مقابل گل باغچه منزل

مقاومت کند ، هیچگاه نمی تواند چنین قدرتی را از خود نشان دهد ، و مقصود

شما هم ماده بی جان نیست .

و اگر مقصود يك حقیقت مجهول و راز پنهانی است که بکنه او نمیتوان

پی برد ، و اوست که همه قدرتها در قدرتش محو و نابود میشود ما هم موافقیم

منتهی الامر در اسم گذاری و اختلاف داریم ، و بحث ما بحث اسم گذاری و لفظ

و عبارت نیست ، بحث ما يك بحث عمیق معنوی است ، در اطراف يك واقعیت

خارجی و حقیقت مجهول الکنه ، پس بالفظ کیتی و دهر و طبیعت نمیتوانیم خود را

فریب داده زود از بحث و تحقیق راحت شویم ، بلکه باید بعمق مطلب پی ببریم

قرآن کریم مطابق ندای ضمیر و وجدان و نوای فطرت میگوید :

تمام قدرتها در قدرت يك ذات توانای نامحدود محو و هضم میگردند تمام

نیروها در برابر نیروی اوزبون و ناچیز است و دلیل آن همراه خود شما و در برابر چشم شما است .

چنانچه دانستی ؛ بشر نیرومند متفکر مخترع دانشمند ، جان خود را تسلیم آن قدرت قهار نامرئی میکند . اگر بشر به نیروی علم اختراعات مدهش میکند ، برای این است که از قواعد ثابت این جهان استفاده میکند ، هیچ اختراعی برخلاف جریان قوانین خلقت انجام نمیگیرد ، همه صنایع حیرت انگیز از جبر خلقت و قهر طبیعت پیروی میکنند . مرگ هم تحت نظام قهار این دستگاه انجام می یابد و همان دست نامرئی که حیات می بخشد مرگ میدهد ، همان نیروی مرموزی که بر این جهان و بر قوانین این جهان حکومت میکند ، جان بشر متفکر و مخترع و مقتدر را قبضه میکند . این است ندای قرآن که باندای فطرت هماهنگ است .

الی ربك يومئذ الماساق .

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی